گفت‌وگوی «جوان» با دختر شهید رمضانعلی شیرازکی که پدر ۹ فرزند بود

بابا می‌گفت همه رزمنده‌ها فرزندانم هستند

■ زینب محمودی عالمی

شهید رمضانعلی شیرازکی تبار متولد ۱۳۰۶ بود. وقتی تصمیم گرفت به جبهه برود، حدود ۵۵ سال داشت. رمضانعلی آن زمان پدر ۹ فرزند قد و نیم‌قد بود. شغلش هم رانندگی اتوبوس بود و کسی از او انتظار نداشت عائله‌اش را رها کند و در آن سن و سال به جبهه برود. اما او مردی نبود که در برابر هجوم بیگانگان به کشور بی‌تفاوت بماند و عاقبت سال ۱۳۶۲ در منطقه عملیاتی خیبر در ۵۶ سالگی به شهادت رسید. معصومه شیرازکی تبار دختر شهید که زمان شهادت پدرش ۱۰ ساله بود در گفت‌وگو با ما از خاطرات بابا می‌گوید.

پدرتان اصالتاً اهل کجا بودند و چه شغلی داشتند؟ کمی از خانواده‌تان بگویید.

بابا متولد سال ۱۳۰۶ بود. راننده اتوبوس خط تهران-قزوین بود و در تعاونی ۱۵ ترمینال آزادی کار می‌کرد. پدر و مادرم اصالتاً اهل یکی از روستاهای قریه تاکستان قزوین هستند. پدرم از همان بچگی به تهران مهاجرت می‌کند و بزرگ شده تهران بود. در خانواده پنج برادر و چهار خواهر هستیم. سال ۶۲ که بابا شهید شد ما در منطقه ۱۷ تهران محله فلاح ساکن بودیم. پدرم چون تک‌فرزند بود ۱۴ سالگی ازدواج کرد. خانواده‌اش وضع مالی خوبی داشتند. مادرم دختر کدخدای ده بود. بابا در همان ۱۴ سالگی که ازدواج می‌کند، اول در محله دروازه غار نزدیک منزل خاله‌اش ساکن می‌شود. پدرم وقتی سرِ کار می‌رفت به خاله‌اش می‌گفت مراقب مادرم که کم و سن و سال‌تر بود باشد. چند تا از بچه‌های مادرم فوت کردند. فرزند اول خانواده برادرم است که سال ۱۳۲۸ به دنیا آمد. ایشان مهجور است یعنی قدرت تکلم ندارد. راه می‌رود و به اندازه خودش کارهایش را انجام می‌دهد. الان ۷۰ ساله است و کنار مادرم زندگی می‌کند.

پدرتان تحت چه نوع سبک تربیتی قرار داشت که باعث شد در سن میان‌سالی به جبهه برود؟

پدربزرگم در باغ سپهسالار قزوین کار می‌کرد و مادربزرگم هم زن مؤمنه و باخدایی بود. خانواده نیمه‌مذهبی بودند. پدرم امام خمینی(ره) را خیلی دوست داشت. چون ظاهرنمایی را دوست نداشت، کسی تصور نمی‌کرد او به جبهه برود. وقتی شهید شد همه آنها که زخم زبان می‌زدند آمدند حلالیت گرفتند. پدرم قبل از انقلاب شغل‌های مختلف داشت. راننده تاکسی و اتوبوس بود و بالاخره اتوبوس خرید و راننده گرفت. زمان دفاع مقدس برای جبهه پیش‌قدم شد. می‌رفت جبهه نیرو می‌برد و صبح برمی‌گشت. آخرین بار که می‌خواست به جبهه برود مادرم گفت نرو. راننده‌ات برود ولی پدرم گفت قول می‌دهم این دفعه بروم و بیایم. این دفعه کاری به کارم نداشته باشید. می‌گفت همه رزمنده‌ها فرزندانم هستند.

خود شما بار آخری که بابا به جبهه رفت را به یاد دارید؟

من آن موقع ۱۰ ساله بودم. یادم است بار آخر بابا گفت این دفعه قول می‌دهم بروم و اگر برگشتم دیگر نروم. به من گفت دخترم می‌توانی لباس جبهه‌ام را داخل ساک بگذاری. من لباس پدرم را آماده کردم. پدرم خیر و نیکوکار بود. چند روز پیش که به محل سابقمان رفتم همسایه‌ها می‌گفتند پدرت تک بود. بعد از سال‌ها که دیگر آن محل زندگی نمی‌کنیم قدیمی‌های محل به‌خوبی از پدرم یاد می‌کنند. آن زمان وضع اقتصادی مردم زیاد خوب نبود، کمتر غذای خوب می‌خوردند. پدرم هروقت گوشت می‌خرید اول به فقرای کوچه می‌داد بعد به خانه می‌آورد. چون اتوبوس داشت به اهالی کوچه می‌گفت هرجا دوست دارید شما را مسافرت می‌برم. روز ۱۲ فروردین ماه ۱۳۶۱ بابا به همسایه‌ها گفت فردا شما را به زیارت حضرت معصومه(س) می‌برم. صبح که بیدار شدیم دیدیم کلی برف روی زمین است، همه گفتند برف آمده و نمی‌شود رفت. اما حرکت کردیم. توی راه کولاک بود. پدرم گفت چون زن و بچه بین ما هستند برمی‌گردیم. رفتیم سمت گلزار شهدای بهشت زهرا(س) قطعه ۲۷. آن قطعه الان مزار پدرم است. همه نشستند. بچه‌ها بازی می‌کردند. آن روز سیزده‌به‌در بود و سال بعد پدرم به شهادت رسید. پدرم مهربان و خیلی آرام بود. با هرکسی با زبان خودش حرف می‌زد. اینطور نبود حرف حرف خودش باشد. با پیر و کودک با زبان خودش حرف می‌زد.

بابا در کدام عملیات به شهادت رسید؟

سال ۶۲ در اولین روزهای عملیات خیبر در منطقه عملیاتی به شهادت رسید. ۱۲ اسفند هم در قطعه ۲۷ بهشت زهرا به خاک سپرده شد. به خاطر اینکه عملیات خیبر سنگین بود پیکر پدرم را یک هفته بعد به تهران انتقال دادند.

از شهادتش حرفی می‌زد؟

برای اینکه روحیه ما خراب نشود شهادتش را عنوان نمی‌کرد. اهل ریا نبود. در جبهه روحانی جوانی بود که پدرم خیلی به او علاقه داشت. می‌گفت کارش درست است. در همان عملیات خیبر روحانی جوان هم شهید شد. بابا به حق‌الناس خیلی حساس بود. می‌گفت چیزی که بد است برای همه بد است، نه اینکه بگوییم برای مردم بد است و برای ما خوب. وقتی نوجوان بودم ماه رمضان معده‌ام خونریزی کرد. نمی‌توانستم روزه بگیرم. خیلی ناراحت بودم که در سن نوجوانی نمی‌توانم روزه بگیرم. شب خواب دیدم در یک جایی شبیه آلاچیق بزرگ هستم. پتوهای سربازی طوسی‌رنگ روی مردم کشیده شده و همه خواب هستند. سمت چپم آتش بود و سمت راستم باغ بزرگی بود. گفتم خدایا اینجا کجاست. صدایی شبیه صدای پدرم را شنیدم. تا بابا را دیدم قوت قلب گرفتم و بغلش کردم.

گفتم بابا اینجا کجاست؟ یادم بود اگر در خواب انگشت اشاره یا شست مرده را بگیرم از آن دنیا تعریف می‌کند. نمی‌دانستم کدام انگشتش را گرفتم. گفتم: «بابا بگو اینجا چه خبر است؟» گفت: «چرا ناراحتی؟ از اینکه به‌خاطر بیماری روزه نگرفتی غصه می‌خوری؟ حق‌الله را خدا می‌بخشد. سعی کن حق‌الناس گردنت نباشد که خدا نمی‌گذرد. نماز ستون دین است، بخوان. حق‌الناس نداشته باش. غیبت نکن و تهمت نزن، دیگران را با زبان و عملت آزار نده. من شفیعت می‌شوم.» پدرم به مردم اشاره کرد و گفت: «اینجا عالم برزخ است. آدم‌هایی که اینجا دیدی، تقاص گناهشان را پس می‌دهند. کسانی که اهل بهشت هستند در باغ سرسبز هستند و جهنمی‌ها داخل آتش می‌شوند.»

از شهادت پدرتان چگونه باخبر شدید؟ نحوه شهادتش چطور بود؟

ابتدا پدرم زخمی شده بود و برادرم به اهواز رفت. تا به اهواز رسید گفتند پدرت به شهادت رسیده است. به فامیل گفته بودند پدر تصادف کرد و زخمی شده، اما مادرم از حالت برادرم متوجه شهادت پدرم شد. تا پیکر پدرم بیاید یک هفته طول کشید و خانه ما مراسم بود. نحوه شهادتش هم به این صورت بود که پدرم با اتوبوس رزمنده‌ها را از اهواز به خط مقدم می‌برد و نیمه‌های شب به اهواز برمی‌گردد. بین راه خمپاره به اتوبوس پدرم اصابت می‌کند. ماشین انحراف پیدا می‌کند و کل سقف اتوبوس روی سر پدرم می‌افتد. از ناحیه سر و شاهرگ گردن به او آسیب وارد می‌شود. به بیمارستان اهواز منتقلش می‌کنند و همانجا به شهادت می‌رسد. کمک‌راننده‌اش می‌گفت قبل از اصابت خمپاره به رمضانعلی گفتم: «چرا نمی‌خوابی؟» پدرم می‌گوید: «حال عجیبی دارم. نمی‌خواهم این حال عجیب را از دست بدهم.» وقتی خمپاره اصابت می‌کند کمک‌راننده سالم می‌ماند و پدرم به شهادت می‌رسد.

> کمک‌راننده‌اش می‌گفت قبل از اصابت خمپاره به رمضانعلی گفتم: «چرا نمی‌خوابی؟» پدرم می‌گوید: «حال عجیبی دارم. نمی‌خواهم این حال عجیب را از دست بدهم.» وقتی خمپاره اصابت می‌کند کمک‌راننده سالم می‌ماند و پدرم به شهادت می‌رسد

شما ۹ فرزند بودید؛ مادرتان بعد از شهادت پدرتان چطور خانواده را اداره کرد؟

فاصله سنی پدر و مادرم به طور واقعی سه سال بود. هرکسی مادرم را نگاه می‌کرد فکر می‌کرد زنی ۳۰ ساله است. خیلی جوان به نظر می‌رسید. تا زمانی که پدرم بود تمام امور زندگی را به عهده داشت و نمی‌گذاشت مادرم سختی روزگار را ببینند. مادرم زن خانه بود مدیریت زندگی نمی‌دانست. بعد از شهادت پدرم بی‌تکیه‌گاه شد، اما به خاطر بچه‌ها ایستادگی کرد و ازدواج نکرد. برادر بزرگم به امور خانواده رسیدگی می‌کرد. مادرم کارهای خانه را انجام می‌داد و کارهای بیرون خانه برعهده برادرم بود. برادرم موقع شهادت پدرم متأهل بود و دو فرزند داشت. سه برادر و خواهرم ازدواج کرده بودند اما شش فرزند مجرد بودیم. مادرم دنبال شستن و سابیدن بود. با سختی بچه‌ها را بزرگ کرد. خیلی سختی کشید و شکسته شد. دائم گریه می‌کرد. مادربزرگم آن موقع زنده بود. بعد از شهادت پدرم، سال ۶۶ سکته کرد و دو سال بعد فوت کرد. پدرم به خوابشان می‌آمد. می‌گفت اینقدر گریه نکنید جای من خیس می‌شود. با گریه و بی‌تابی شما من اینجا اذیت می‌شوم. مادرم آدمی نبود که پایش به بنیاد شهید باز شود. در کل سعی می‌کردیم از شهادت پدرم استفاده نکنیم. خواهرم که الان پزشک است جایی نگفت دختر شهید است. اذیتش می‌کردند و زخم زبان می‌زدند. وقتی که مادرم سرطان گرفت بنیاد شهید گفت از پزشکی که مادر را جراحی کرده نامه بیاوریم. خواهرم گفت من از استادم نامه نمی‌گیرم چون کسی نمی‌داند فرزند شهید هستم. در نمره دادن اذیت می‌کنند. دورانی که درس خواند از سهمیه استفاده نکرد.

> پدربزرگم در باغ سپهسالار قزوین کار می‌کرد و مادربزرگم هم زن مؤمنه و باخدایی بود. خانواده نیمه‌مذهبی بودند. پدرم امام خمینی(ره) را خیلی دوست داشت. چون ظاهرنمایی را دوست نداشت، کسی تصور نمی‌کرد او به جبهه برود. وقتی شهید شد همه آنها که زخم زبان می‌زدند آمدند حلالیت گرفتند

حضور شهیدتان را در زندگی روزمره‌تان احساس می‌کنید؟

من دائم پدرم را احساس می‌کنم. یک بار مشکلی برایم پیش آمده بود. می‌خواستم به بنیاد شهید بروم. پدرم به خوابم آمد گفت هر وقت مشکل داشتی سر خاک من بیا به من بگو اما به دیگران نگو. بالاخره شهدا راهی را رفتند که پیش خدا اجر و قرب دارند و می‌توانند شفاعت کنند. خیلی از گره‌های زندگی با توسل به شهدا باز شده است. برخی از دوستانم را که اعتقاد سستی داشتند به مزار شهدا بردم، متوسل شدند و حاجت گرفتند. بعداً تماس می‌گرفتند که حاجتشان را از شهدا گرفته‌اند.

کسی را می‌شناسم سرطان داشت. مادرش می‌گفت دیگر نمی‌شود کاری کرد. همسایه بودیم. وقتی به خانه‌شان رفتم پرچم امام حسین(ع) خانه‌شان بود. گفتم نذر می‌کنم پسرت خوب شود فقط بعد از شفایش حتماً به شلمچه قدمگاه شهدا و بعد به زیارت امام حسین(ع) بروید. پسر دوستم جراحی شد. دکتر گفت معجزه شد. پسر دوستم با پای خودش به شلمچه و بعد به کربلا زیارت امام حسین(ع) رفت.

گزارش

گزارش «جوان» از حرکت خودجوش مردم در بزرگداشت یک پهلوان

جوانان جنوب شهری راهت را ادامه می‌دهند حاج قاسم

■ فریده موسوی

بعد از شهادت حاج قاسم سلیمانی، بسیاری از مردم ایران به صورت کاملاً خودجوش و شخصی برای ایشان مراسم برگزار کردند. هنوز هم بعد از گذشت دو هفته از شهادت ایشان، تصاویر حاج قاسم روی شیشه اتومبیل‌ها و مغازه‌ها و دیوار خانه‌ها دیده می‌شود. در این گزارش سعی کردیم به میان مردم برویم تا نظرات آنها را درخصوص این سردار جبهه‌های دفاع مقدس و دفاع از حرم جویا شویم.

خیابان شهسوار شمالی یکی از خیابان‌های اصلیِ محله زمزم تهران است. در این خیابان نسبتاً بلند، تصاویر شهید سلیمانی همه جا دیده می‌شود. برِ خیابان، درِ پارکینگ یک ساختمان کاملاً سیاه‌پوش است. تا همین چند وقت پیش مقابل این خانه ایستگاه صلواتی برقرار بود و به یاد حاج قاسم، چای صلواتی توزیع می‌شد.

امیر صحرانورد یکی از اهالی می‌گوید: «ما خودمان برای حاج قاسم مراسم ختم برگزار کردیم. بحث ایستگاه صلواتی و خیرات برای ایشان هم کاملاً خودجوش بود. چند نفری از اهالی پیش‌قدم شدند و هر کدام به نوبت بساط ایستگاه صلواتی را تهیه می‌کردند.»

منظور آقای صحرانورد از مراسم خودجوش، حرکتی است که افراد به صورت شخصی در این خصوص انجام می‌دادند وگرنه بسیج محله فلاح آن‌قدر پرکار بود که پیش از تشییع پیکر شهید سلیمانی در خیابان انقلاب تهران، خودشان دسته‌های عزاداری را از محله امامزاده حسن(ع) تا میدان ابوذر برگزار می‌کردند و مردم این منطقه طی سه روز، چندین تجمع و دسته عزاداری در نقاط مختلف محله‌شان برگزار کردند.

فاطمه رحمتی، دانشجوی ۲۳ ساله‌ای است که می‌گوید: «راستش من تا الان در هیچ تظاهراتی شرکت نکرده بودم. کلاً هم یک‌بار در رأی‌گیری شرکت کرده‌ام، اما قضیه حاج قاسم برای ما فرق می‌کند. علاوه‌بر اینکه در مراسم تشییع پیکرش شرکت کردم، یک روز پنج‌شنبه خودم برای ایشان بین همکلاسی‌هایم خرما پخش کردم.»

وقتی علت توجه خانم رحمتی به موضوع شهادت حاج قاسم را پرسیدم، گفت: «ایشان خالصانه برای ایران کار می‌کرد. هم برای مردم کشورمان و هم برای مردم دیگر کشورها. به نظر من کسی که برای خدا کار کند، خدا هم مهرش را در دل مردم می‌اندازد. من کاری به سیاست و احزاب و این چیزها ندارم. یعنی اغلب مردم اینطوری هستند، اما همه ما فرق کسی که خالصانه کار می‌کند و کسی که ریا کار است را خوب درک می‌کنیم. حاج قاسم یک مرد مخلص بود و عشق مردم به ایشان هم از همین جا نشئت می‌گیرد. البته برخی از همکلاسی‌هایم نظر مخالفی نسبت به من دارند، ولی به‌شخصه سعی کردم به آنها بگویم که قدردانی از یک شهید والامقام با جانبداری حزبی تفاوت دارد و ما باید بصیرت لازم را داشته باشیم.»

خانواده شهدا به صورت خودجوش برای حاج قاسم مراسم می‌گیرند

> وقتی علت توجه خانم رحمتی به موضوع شهادت حاج‌قاسم را پرسیدم، گفت: «ایشان خالصانه برای ایران کار می‌کرد. هم برای مردم کشورمان و هم برای مردم دیگر کشورها»

توجه خانواده‌های شهدا به موضوع شهادت حاج قاسم، نکته دیگری است که نظرها را جلب می‌کند. برخی از این خانواده‌های معظم با نصب بنر یا اعلامیه، علاوه بر یادکردی از شهیدشان، به موضوع شهادت حاج قاسم پرداخته‌اند و یاد شهدای دفاع مقدس و مدافع حرم را گرامی داشته‌اند. خانواده شهید عباسعلی فردی از این دسته هستند که بنر شهیدشان را در کنار بنر تسلیت و تهنیت حاج قاسم نصب کرده‌اند.

حاج قاسم سلیمانی قهرمانی مردمی بود که همواره پشتیبان انقلاب هستند. همین مردم محروم و مستضعف که بار اصلی دفاع مقدس و دفاع از حرم را به دوش کشیدند، به‌خوبی می‌دانند که شهید حاج قاسم سلیمانی و شهدایی مثل او چه خدمتی به این کشور انجام داده‌اند. این مردم اگرچه اغلب از قشر متوسط و رو به پایین جامعه هستند، ولی بصیرت بالایی دارند و فرزندان خودم خود را هیچگاه فراموش نخواهند کرد. به قول حاج آقا حیدری از روحانیون محله زمزم، تا وقتی که یاد و خاطره حاج قاسم در بین مردم زنده است، هرگز نباید برای فقدان ایشان حسرت بخوریم. چه بسا که یکی از همین نوجوانان و جوانان جنوب شهری به‌زودی جای ایشان را پر کند و مطمئن باشیم که راه حاج قاسم تا ظهور منجی ادامه خواهد یافت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۴۹

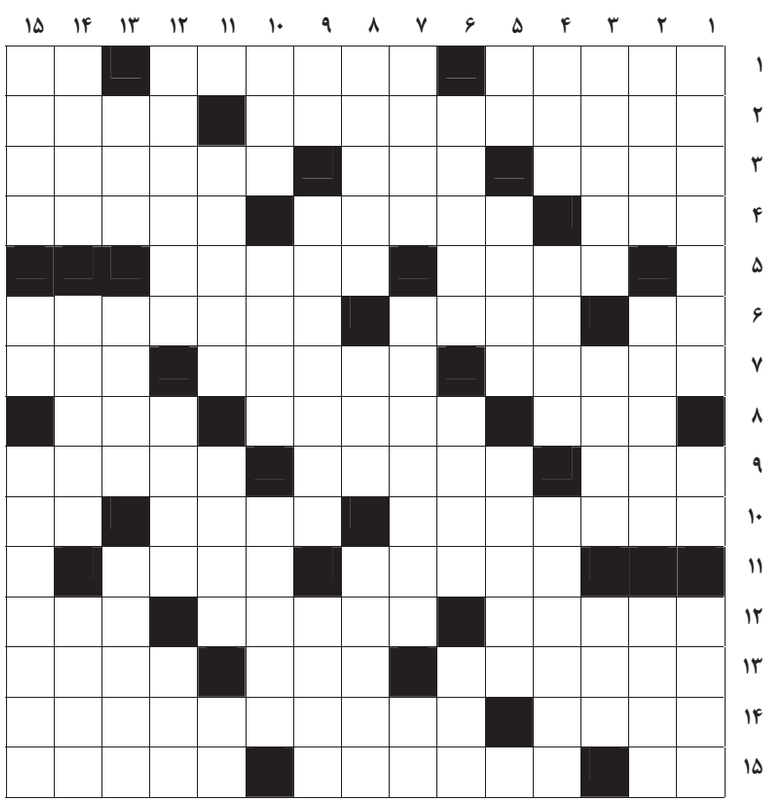

از راست به چپ

■ ۱- شهر آرامگاه مدرس- هر موجود زنده- آبادی ■ ۲- مرد سال فوتبال دنیا در سال ۲۰۰۵- پرحرف ■ ۳- سمت چپ- رنگ آسمان- از دوها در ورزش دوومیدانی ■ ۴- الفبای تلگراف- جیغ و داد- زمان طولانی ■ ۵- وحشت- منسوب به بیات ■ ۶- یک و یک- پاییز- از سیارات هشتگانه ■ ۷- گوریل در گویش قدما- صندلی چرخدار کودک- چاه جهنم ■ ۸- سقف دهان- دانشگاه معروف فرانسه- بسته‌بندی استوانه‌ای ■ ۹- ساقه درخت- لباس- تیم فوتبالی در لیگ برتر ایران ■ ۱۰- از اقلیت‌های مذهبی کشورمان- فالگیر- نماد لاغری ■ ۱۱- وسیله‌ای برای بتونه‌کاری- جلگه وسیع ■ ۱۲- جانشین خدا روی زمین- بزرگ‌ترین استان افغانستان- مخترع ماشین بخار ■ ۱۳- رهاوردی از یزد- خراسان قدیم- سوغات اراک ۱۴- نانخورش- علم احضار ارواح ■ ۱۵- نفس- مشایعت- برنده نوبل ادبی ۱۹۸۱ میلادی

از بالا به پایین

■ ۱- سرسلسله زندیه- زدنی به سیگار- برقرار و دایر ■ ۲- تیم فوتبالی در فرانسه- طوطی دریایی- پشیمان ■ ۳- جزء متغیر فعل- حزب هیتلر- آبرسان قدیم ■ ۴- از پونه بیزار است- سنگ مرمر- گفت‌وگوهای فیلم ■ ۵- نقش تئاتری- استان شاعران نامی- ساز اختراعی کریستوفری ایتالیایی ■ ۶- اولین قرارداد خرید نفت از ایران را امضا کرد- راکب- رود سوییس ■ ۷- قطعی برای کتاب- فیلم اصغر فرهادی- نیم ساعت! ■ ۸- دندان های نیش- پشت سر- شیرینی سوغاتی کرمان ■ ۹- ساز شاکی- از شهرهای ترکیه- پدیدار ■ ۱۰- دارو- مهاجم سابق تیم ملی انگلیس در جام جهانی ۲۰۰۶- رزمایش ■ ۱۱- ارث برنده- تباه و خراب- فرمولی در مسابقات اتومبیلرانی ■ ۱۲- نام قدیم زیمبابوه- نوعی شیرینی- پلیس فضای مجازی ■ ۱۳- سرود و نغمه هندوان- داستان کوتاه- رهبر روسیه ■ ۱۴- فدراسیون جهانی ضد دوپینگ- آواره و سرگردان- سیاهه ■ ۱۵- گرمای نیم روز- از نت‌ها- گرما درمانی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۶		۲		۵		۷	
۲		۱				۳		۸
				۹				۶
			۸	۵				
		۳				۹	۴	
	۹	۷						
			۹		۳	۱		
۱	۳				۴			
						۲	۵	۳

جدول کلمات متقاطع
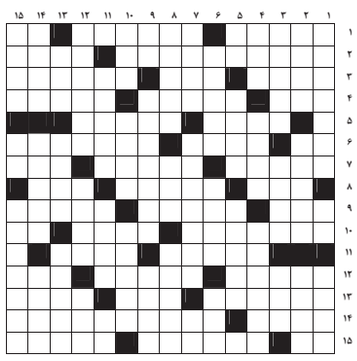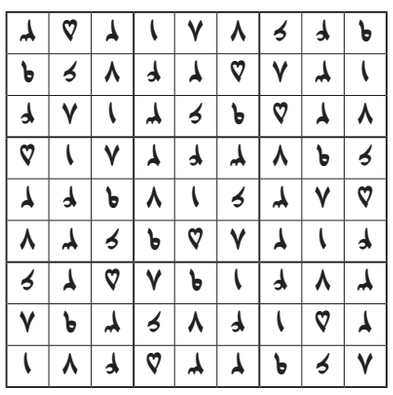
پاسخ جدول شماره ۵۸۴۸